



پیغام عشق

قسمت تشبصد و چهل و نهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش دوم

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
 -استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
 -دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس به صورت حضور ناظر متوجه نقص، من ذهنی، خویش شود و آن را شناسایی بکند، در عرصه کار روی خود و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد، خود را در اختیار زندگی قرار داده، دو اسبه می‌تازد تا آینه شود و آن نقص‌ها را رفع کند.

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

آن که در خویشتن نقصی نمی بیند و خود را کامل می داند، قطعاً از من ذهنی به سوی خدا پرواز نمی کند، زیرا یک تصویر ذهنی ایده آل از خود ساخته، گمان می دارد که بی نقص است و همه چیز را می داند.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از این نیست که خود را داننده، بزرگ و کامل می‌پنداری و به‌جای شناسایی همانیدگی‌ها و آینه‌زندگی شدن، تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶
- نار: آتش

چه بسا انسان‌های من‌ذهنی که مست آتش درد هستند و همان را جست‌وجو و پخش می‌کنند ولی خود را نور مطلق، آینه زندگی و هشیاری حضور می‌دانند.

پا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و گاهش جان می خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

تو در من ذهنی تصور می کنی غذای نور ایزدی، خرد و انرژی خدایی می خوری، و از درد کشیدن خود و دیگران لذت برده، آن را شادی بی سبب می دانی و می پنداری که دانسته‌هایت عقل کل است! در حالی که با اندیشه‌های همانیده مرتب غصه و درد می آفرینی و بدین صورت از زندگی و جان اصلی‌ات کم کرده، من ذهنی و دردهایت را افزایش می دهی.

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷
- سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه هر انسانی خود را در ذهن کامل فرض می کند و با من ذهنی به کمال رسیده برای گرفتن زندگی از مردم در ظاهر خود را کوچک و متواضع نشان می دهد، ولی این آرامش سطحی، احترام و تواضع مصنوعی است چراکه در باطن یک من ذهنی بزرگ دارد، با کوچکترین اتفاقی واکنش نشان داده و دردهایش بالا می آید مانند آبی زلال که زیرش مدفوع باشد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، اگرچه ذهن تو فعلاً مثل جویباری زلال به ظاهر آرام است اما در ته آن، دردها و همانیدگی‌ها مانند مدفوعی متعفن قرار گرفته‌اند.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
 جوی‌هایِ نَفَس و تَن را جویِ گَن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
 -فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پیر راه‌شناس مانند مولانا که پر از دانایی ست، جوی‌های من‌ذهنی را تمیز کرده و چهار بعدت را از پلیدی و کثافات همانیدگی‌ها پاک می‌سازد. [اگر در ابتدای راه بوده، نمی‌توانید مستقل باشید و من‌ذهنی به شما امان نمی‌دهد، فضا را بگشایید، به انسان معنوی هم‌چون مولانا وابسته شوید و بدون شک و تردید به گفته‌هایش عمل کنید.]

جوی خود را گوی تواند پاک کرد؟
 نافع از علم خدا شد علم مرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

[ما همچون جوی آب زندگی هستیم که عشق، خرد و برکت خداوند از طریق ما در این جهان بخش می شود.] اما به عنوان من ذهنی نمی توانیم دردها و همانیدگی های تهنشین شده در این جوی را پاک کنیم هم چون جوی آبی که در کف آن پر از مواد زائد و کثافات است و به خودی خود نمی تواند از این مواد پاک شود؛ بنابراین برای زدودن همانیدگی ها باید از دانش انسان هایی مانند مولانا سود برد چرا که علم انسان باید از علم خداوند کمک گرفته و از آن سود ببرد.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را؟
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
- ریش: زخم، جراحت

برای مثال، کی چاقو دسته خود را می تراشد؟ من ذهنی نیز هرگز به خود آسیب نمی رساند و خود را از بین نمی برد. پس برو زخمها و دردهای خویش را به مولانا بسپار که مانند یک جراح آن زخمها را درمان می کند.

ور نهد مرهم بر آن ریش تو، پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵
-مرهم: دارویی که روی زخم می نهند
-نفیر: ناله و زاری و فریاد

اگر پیر، مولانا، با ابیاتش بر زخم و دردهای تو مرهم بگذارد و آن را با فضاگشایی تو درمان کند، در همان زمان درد هشیارانه و فغان من ذهنی ات موقتاً آرام می گیرد.

تا که پنداری که صحت یافته‌ست
پرتو مرهم بر آنجا تافته‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶

تو می‌پنداری که دردهای من ذهنی‌ات به‌طور کامل بهبود یافته است درحالی‌که اکنون با خواندن ابیات مولانا،
پرتو مرهم او بر تو تابیده و اثر گذاشته است.

هین ز مرهم سر مگش ای پشت‌ریش
و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

ای کسی که دردهای من‌ذهنی پشتت را مجروح کرده، آگاه باش که از مرهم انسان‌های به حضور رسیده مانند مولانا روبرنگردانی. عصیان مکن، پندار کمال نداشته باش و با «می‌دانم‌هایت» هم‌هویت نشو چرا که هنوز دردهای من‌ذهنی در تو وجود دارد. و این مرهم و حال خوبی که به‌دست آورده‌ای را از ارتعاش و تابش پرتو ابیات مولانا بدان نه از من‌ذهنی خود.

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست
آن ز همسایه منور تافته‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

اگرچه درون خانه ما، روشن و منور شده، اکنون حالمان خوب است و از آرامش، خرد و شادی بی‌سبب برخوردار شده‌ایم. ولی وجود ما این روشنی را از همسایه نورافشان خود، ابیات مولانا و فضای گشوده‌شده گرفته‌است.

شکر کن، غره مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷
-بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

شکر کن، به «می دانم‌های» خود مغرور و متکبر نشو و این نکته را گوش کن وقتی پیغام زندگی را دریافت می کنی آن را از خودت مبین.

صد دریغ و درد کین عاریتی
امّتان را دور کرد از امّتی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد افسوس و دریغ که این هشیاری جسمی عاریتی، امّتان را از بنده و کاتب وحی بودن دور ساخته است. چرا که آن‌ها می‌توانستند با ذهنی ساده و بدون داشتنِ همانیدگی در مرکز، کاتب وحی باشند.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
- حدید: آهن

خداوند، ناموس، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی، «می دانم» و پندار کمال را همانند صدمن آهن کرده که به صورت زنجیری پنهانی بر دست و پای ما بسته شده و نمی گذارد حرکت کنیم.

من غلام آنکه اندر هر رباط
 خویش را واصل نداند بر سماط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹
 -رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
 -سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من غلام همت آن کسی هستم که او در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود و در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی قانع نشده، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به صورت کامل متولد شود.

بس رِبَاطِي که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آنها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد.

تن همی نازد به خوبی و جمال
روح پنهان کرده فر و پر و بال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

جسم و تن یعنی من ذهنی به زیبایی و پندار کمال خویش می‌بالد و نسبت به خداوند احساس بی‌نیازی می‌کند
اما روح یعنی هشیاری اصیل و فضای گشوده‌شده، خرد و شکوه خویش را پنهان کرده است؛ بنابراین خورشید
حضور طلوع نمی‌کند.

گویدش کای مزبله تو کیستی؟
یک‌دو روز از پر تو من زیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸
مزبله: جای ریختن خاک روبه

فضای گشوده‌شده به من ذهنی می‌گوید: ای زباله‌دان تو کیستی؟ تو پُر از درد و همانیدگی بوده و از تشعشعِ نورِ من فقط یکی دو روزی زندگی می‌کنی.

پرتو روح است نطق و چشم و گوش
پرتو آتش بود در آب، جوش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

زبان، چشم و گوش یعنی سخن گفتن، دیدن و شنیدن پرتوی از وجود روح و هشیاری حضور است و اگر هشیاری نباشد پنج حس انسان کار نمی‌کند؛ هم‌چون آتش که باعث جوشیدن آب می‌شود.

گر ندیدی دیو را، خود را بین
 بی جنون نبود کبودی در جبین
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴
 - جبین: پیشانی

اگر دیو و من ذهنی را ندیدی، به خود نگاه کن چرا که تمام مسائل و گرفتاری‌های بیرونی نشان از من ذهنی در درون توست. همان طور که اگر کسی پیشانی‌اش کبود باشد، نشان جنون و دیوانگی اوست. [هزاران مسئله و گرفتاری در تن و ذهن، عدم توانایی در درست فکر کردن و وضع پریشان زندگی انسان، در پیشانی‌اش نوشته شده که همان کبودی جبین اوست. از ظاهر و چهره هر کس می‌توان فهمید که او زیر درد است یا سرشار از شادی بی‌سبب.]

هر که او را برگ این ایمان بود
هم چو برگ، از بیم این لرزان بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر کس فضا را باز کرده، مقداری به خدا و زندگی زنده شده و برگ ایمان را داشته باشد، دائماً مراقب و مواظب است که مبادا یک تصویر ذهنی کمال یافته به مردم ارائه کند، از فضای یکتایی خارج شده و جذب چیزهایی شود که ذهنش نشان می دهد. بنابراین از ترس گرفتار شدن در من ذهنی، مانند برگ درخت لرزان است.

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای
که تو خود را نیک مردم دیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰-
- بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

تو به این دلیل به ابلیس و شیطان می‌خندی که در پندارِ کمالت، خود را بهترین مردم دانسته‌ای، ولی درحقیقت از جنسِ من‌ذهنی و ابلیس هستی.

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیر المؤمنین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

هزاران سال ابلیس ملعون به جای امیر مؤمنان نشسته بود و مردم متوجه این موضوع نبودند؛ هم چون انسان که مدت ها است من ذهنی به کمال رسیده خود را به جای خدا و هشیاری حضور گذاشته است بنابراین در اطرافش هر کسی که از جنس شیطان و من ذهنی است را زنده به خدا و زندگی می بیند، در حالی که من ذهنی از جنس شیطان است.

-با تشکر:
-تنظیم کننده متن: جیران
-گوینده: فاطمه



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش سوم

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷
- سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
-چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با حضرت آدم که خدا در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و گشتی گرفت، اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمای آن زنده‌تر و رسواکننده‌تر می‌شود؛ همان‌طور که من‌ذهنی نیز با پندار کمال و با ابزار «می‌دانم» به غلط با هشیاری و ذات خدایی انسان پنجه می‌زند و می‌گوید من به خدا احتیاجی ندارم و پس از مدتی که نتایج کارهایش مشخص شد، در زندگی شخصی، خانوادگی و در جامعه رسوا می‌شود؛ چراکه در فکر و عمل خود عقل و خرد درستی ندارد.

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴

طیب الهی، مولانا یا هر انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده است، گفت هر دوا و درمانی که آن
انسان‌های غیرمعنوی با من ذهنی کرده‌اند نه تنها من ذهنی انسان را کوچک نکرده، بلکه دردهای مرکزش را نیز
زیادتر کرده‌است.

بِیْ خَبْرٍ بُوَدنَدِ اَزِ حَالِ دِرُوْنِ
اَسْتَعِیْذُ اللّٰهَ مِمَّا یَفْتَرُوْنَ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵

-اَسْتَعِیْذُ اللّٰهَ مِمَّا یَفْتَرُوْنَ: پناه می‌برم به خدا از اکاذیبی که بر هم می‌بافند.

آن طبیبان، آن من‌های ذهنی مغرور از احوال درون انسان، از رنجی که از همانیدگی‌ها می‌کشند، آگاهی نداشتند، پناه می‌برم به خدا از اکاذیبی که برهم می‌بافند. یعنی آن‌ها چیزی از شناخت، درمان دردها و بیماری‌های من‌ذهنی مردم نمی‌دانند بلکه فقط ادعا می‌کنند که ما دانا و به احوال انسان‌ها آگاه هستیم.

دید رنج و، کشف شد بر وی نهفت
لیک پنهان کرد و، با سلطان نگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶

طیب الهی متوجه شد که من ذهنی از چه چیزی رنج می برد ولی آن راز را پنهان نگه داشت و به کسی چیزی
نگفت تا کم کم روی او کار کند و کمک کند تا از آن رنج رها شود.

رنجش از سودا و از صفرا نبود
 بوی هر هیزم پدید آید ز دود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷

رنج و درد انسانی که من ذهنی دارد ناشی از غلبه صفرا و سودا، بیماری جسمی و به هم خوردن توازن هورمون‌ها نبود. زیرا بوی هر هیزم از دودش معلوم می‌شود. یعنی علائم و آثار هر چیز بر ذات آن چیز دلالت می‌کند. چنانچه وقتی انسان به عشق دچار می‌شود رنگ و رویش تغییر می‌کند ولی این حالات را نباید با بیماری جسمانی اشتباه گرفت و وقتی کسی که من ذهنی دارد، غیبت کرده دیگران را کوچک می‌کند، این دردها نیز از مرکز همانیده او می‌آید و بخاطر بیماری جسمی نیست.

دید از زاریش، کو زار دل است
تن خوش است و، او گرفتار دل است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸
-زاری: حالت کسی که مشرف به هلاکت باشد. مجازاً ناله‌ای اندوهبار که از فرط اندوه و سختی خیزد.
-زار: زارنده، نالنده، افسرده، غمگین، اندوه

طیب الهی از رنجوری و دردهای انسان من‌ذهنی پی‌برد که بیماری او علت جسمانی ندارد، او تنش سالم است
و گرفتار بیماری همانیدگی و مرکز پر از دردش است.

سُرمه را در گوش کردن شرط نیست
کارِ دل را جستن از تن شرط نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۵-

بدان که شرط عقل این نیست که سُرمه را به گوش خود بکشی، چراکه سرمه برای پرنور کردن چشم است. به عبارتی باید سرمه شناسایی را به همانیدگی‌هایت بزنی و آن‌ها را بیندازی تا چشم بصیرت پیدا کنی و همین‌طور نباید کارِ دل را از جسم، بخواهی. یعنی نباید با من‌ذهنی روی خودت کار کنی و درد ناهشیارانه بکشی.

گر دلی، رو ناز کن، خواری مکش
ور تنی، شکر منوش و زهر چش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۶

اگر تو صاحب‌دلی، اگر فضای درونت باز شده‌است برو افتخار کن و خواری مکش. ولی اگر اسیر من‌ذهنی خود هستی، در این صورت نمی‌توانی شکر و شادی بی‌سبب بخوری بلکه باید زهر بخوری. یعنی اگر هنوز در مرتبه من‌ذهنی و پندار کمال درجا می‌زنی برای نجات از این مرتبه، دردهایت را به درد هشیاران تبدیل کن تا از من‌ذهنی رهایی یابی.

زهر، تن را نافع است و قند، بد
تن همان بهتر که باشد بی مدد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۷

زهر ریاضت و پرهیز برای من ذهنی مفید است و شیرینی چیزهای بیرونی و همانیدگی برای او بد است. بهتر
اینست که تن بی مدد باشد یعنی نباید به من ذهنی کمک کنید گرچه ممکن است درد هشیارانہ داشته باشد ولی
با فضاگشایی خواسته‌های او را برآورده نسازید تا کوچک شود.

خار در دل گر بدیدی هر خسی،
دست، کی بودی غمان را بر کسی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳
-خس: فرومایه و زبون

اگر قرار بر این بود که هر فرومایه بی‌مقداری که من‌ذهنی دارد بیماریهای مربوط به روح و روان و قلب و جنان را بشناسد چگونه ممکن بود که غم و اندوه بر دل انسان دسترسی داشته باشد؟

کس به زیر دمّ خر خاری نهد
 خر نداند دفع آن، بر می جهد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴

به طور مثال، کسی به زیر دم خر خاری می گذارد و خر چون نمی داند چگونه باید آن خار را از بدن خود دور کند با پریشانی شروع به جستن و جفتک انداختن می کند و آن خار بیشتر در بدنش فرو می رود. همانطور که من ذهنی نیز به انسان درد می دهد ولی چون نمی بیند در مرکزش همانیدگی و من ذهنی دارد، واکنش نشان می دهد، اوقات تلخی و ملامت کرده، عجله و سؤال می کند بنابراین بیشتر در درد گرفتار می شود.

برجهد و آن خار، محکم‌تر زند
عاقلی باید که خاری برگند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۵

خر می‌خواهد آن خار را از بدنش بیرون آورد ولی از روی نادانی می‌جهد و خار بیشتر در بدنش فرو می‌رود. انسان نیز می‌خواهد از دردهای من‌ذهنی‌رهایی یابد و برای این کار باید فردی عاقل و خردمند مثل مولانا که زنده به زندگی‌ست پیاید و آن خار را بیرون آورد. کمک گرفتن از من‌های ذهنی دیگر سبب می‌شود من‌ذهنی بزرگ‌تر شود و خار آن بیشتر در جانش فرود رود.

خر ز بهر دفع خار از سوز و درد
جفته می انداخت، صد جا زخم کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶

خر از شدت درد و سوز برای دفع خار از بدنش جفتک می اندازد و صد جای دیگر از بدنش را زخمی می کند. همانطور که انسان نیز در مرکزش خار من‌ذهنی را دارد که دائماً خراب‌کاری می کند و به او درد می دهد. ولی او به اشتباه در بیرون به دنبال علت دردهایش است.

آن حکیم خارچین اُستاد بود
دست می زد جا به جا می آزمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷

آن حکیم الهی که بیماری های روحی را خوب می شناخت بر بدن آن من ذهنی دست می زد و می آزمود تا ریشه بیماری او را بشناسد. مولانا نیز یک حکیم خارچین است که با خواندن ابیات او می توانیم دردها و همانیدگی های خود را شناسایی کرده و آزاد شویم.

ما را سفری فتاد بی ما
 آن جا دل ما گشاد بی ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

وقتی فضا را باز می کنیم من اصلی ما، بدون من ذهنی مان، سفری را از فضای ذهن همانیده به فضای گشوده شده شروع می کند که در این سفر دل ما باز می شود.

آن مه که ز ما نهان همی شد
 رخ بر رخ ما نهاد بی ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

بدون دخالت من ذهنی و با فضاگشایی «آن مه» یعنی خداوند، که از ما نهان بود و با همانیدگی روی او را پوشانده بودیم، رخس را بر رخ ما نهاد، با ما یکی شد و با او حس وحدت کردیم.

چون در غم دوست جان بدادیم
ما را غم او بزاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

وقتی با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده و در غم یکی شدن با دوست، با خدا، جان من ذهنی را فنا کردیم؛ جان اصلی ما بدون دخالت ذهن، از من ذهنی زاییده شد و ما به خدا زنده شدیم.

ماییم همیشه مست بی می
ماییم همیشه شاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ما بدون می چیزهای بیرونی همیشه مست شراب ایزدی هستیم و بی ما، بدون من ذهنی، همیشه دارای شادی بی سبب هستیم. چون چشمه این شادی در درون ماست.

ما را مکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را یاد نکنید، چراکه فقط من ذهنی را در ما بالا می‌آورید، ولی بدون
من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در یاد خدا هستیم. چراکه با فضاگشایی از جنس او می‌شویم.

بی ما شده‌ایم شاد، گوییم
ای ما که همیشه باد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ما بدون من ذهنی بسیار شاد هستیم و می‌گوییم ای کاش ما به‌عنوان من اصلی که از جنس خداست همیشه
بدون من ذهنی و زنده به بی‌نهایت خدا باشیم.

درها همه بسته بود بر ما
بگشود چو راه داد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

وقتی من ذهنی داشتیم تمام درها برایمان بسته بود ولی وقتی فضا را گشودیم و بی ما، بدون من ذهنی، شدیم درِ
زندگی و درهای بیرون نیز برای ما باز شدند.

با ما دل کيقباد بندهست
بندهست چو کيقباد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸
-کيقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

با داشتن من ذهنی و همانیدگی کيقباد یعنی شاه نیز بنده این جهان است ولی اگر بنده، انسانی که هیچ مقامی ندارد، بی من، بدون من ذهنی باشد، مثل شاه این جهان است.

ماییم ز نیک و بد رهیده
از طاعت و از فساد بی ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸

ما از نیک و بد ذهنی رها شده‌ایم بنابراین بدون من ذهنی، انسان‌ها را بر حسب اعمال و عبادت آن‌ها قضاوت
نکرده بر حسب عابد و یا فاسد بر آن‌ها نمی‌گذاریم بلکه به دل آن‌ها، این‌که چقدر به زندگی زنده هستند نگاه
می‌کنیم.

روحی ست بی نشان و ما غرقه در نشانش
روحی ست بی مکان و سر تا قدم مکانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

انسان از جنس هشیاری و امتداد خداست که نشان ندارد اما در نشان‌ها، در فکرها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هم هویت و غرق شده‌است. تمام وجود انسان را هشیاری که بی‌مکان است پر کرده‌است یعنی انسان تماماً از جنس خداست.

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

آیا می‌خواهی اصلت را، خداوند را بیابی؟ پس با من ذهنی او را جست‌وجو و شناسایی نکن. آیا می‌خواهی خدا را بشناسی؟ پس ذهنت را خاموش کن و یک لحظه با من ذهنی او را شناس، در این صورت به او تبدیل خواهی شد.

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش
 چون آشکار جویی، محجوبی از نهانش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶
 -محجوب: در حجاب، در پرده

اگر خداوند را با ذهن، به طور نهان جست و جو کنی آشکارا او را نمی بینی و اگر در جهان بیرون او را بجویی او را در درونت نمی بینی. یعنی باید از این جستجوی آشکار و پنهانی که ذهن نشان می دهد خارج شوی. خداوند نه در بیرون است و نه در درون تو. چراکه هردوی اینها فضای جسمی هستند.

-با تشکر:
 -تنظیم کننده متن: سمیه
 -گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

